سینا پدرام

**سوسياليسم و سعادت**

دهه هشتاد تنها حمله به دست آوردهاى اقتصادى وَ يا كاربست اقتصاد رياضت كشانه نبود. به همراه چنين حمله گسترده اى، تغيير و مهندسى آرمانهاى گذشته بطور عام و دهه هاى بعد جنگ جهانى دوم بطور اخص در دستور كار بنگاه هاى فكرى و خبرى بورژوازى نيز قرار گرفت.

به نظر ميرسيد كه در دهه ٨٠ ولع و اشتهای سيرى ناپذير بورژوازى به انباشت سرمايه، تمامى حصارها و محدوديتهای سابق را در مى نورديد.

انباشت، به جنون قرن مبدل شده بود و سايه خود را بر تمامى حيات انسانى از سياست تا فلسفه ،از شكل حكومتى تا خانواده و حتى تا روابط فردى افكنده بود. هيچ سپهرى از جامعه انسانى و طبيعى در مصونيت نبود.

پرسش"سعادت چيست؟" به مركز بحث و ابراز نظر تبديل شد و در عين حال به يك كارزار سياسى دامن زِد.

يكى از آرزوهاى ديرين بشرى، داشتن زندگى سعادتمند بوده است. و به اين سؤال نحله هاى مختلف فلسفى و سياسى جواب ها و بر داشت هاى خود را آراىًه داده اند. از أفلاطون تا اپيكور، از ارسطو تا اسپينوزا، از كانت تا ماركس ما با جوابها و راه حلهاى متفاوت روبرو هستيم.

در فلسفه مبحث گسترده اى به نام فلسفه بهروزى يا سعادت “eudaemonic philosophy “ وجود دارد كه در صدد جواب دادن به چگونگى، چرايى و حالات مختلف سعادت انسانى و نيل به آن بوده است. اينكه اين سعادت معناى درونى دارد و يا بيرون، ما با جوابهاى روانشناسانه و جامعه شناسانه روبرو هستيم.

از سوى ديگر، مذهب و تئولوژى، خود را همواره كليد دار جواب ابدى به خوشبختى و بهروزى بشرى دانسته است.

هنر و علم در ابعادى به اين موضوع خيره شده و در جهت نيل به آن قدمهايى برداشته اند و يا راه حصول به خوشبختى را روشن تر كرده اند.

اگر چه مكاتب فلسفى مختلف در طى قرون و اعصار سعى در تعريف افقها و مرزهاى بهروزى و سعادت نوع بشر داشته اند و به زاوياى گوناگونى از چگونگى نيل به اين بهروزى پرداخته اند، اما اين جنبشهاى سياسى و اجتماعى بوده و هستند كه به اين تعبيرات رنگ و روى واقعى بخشيده اند و حدود و ثغور آن را ترسيم كرده اند.

بهروزى و سعادت امريست تاريخى و به اين اعتبار مرزهاى آن در حال تغيير مدام است و در عين حال بايد گفت كه اين تغييرات همواره رو به جلو نبوده است. به اعتبارى مقوله سعادت به مقوله قهقرا وصل ميشود و از همين رو عميقا بايد به اين موضوع نيز در اين چهار چوب پرداخت. و از اين رو تصور عمومى و يا تصوير عمومى از خوشبختى نه محصول جدال اين مكاتب فلسفى بلكه منبعث و متاثر از جدال نيروهاى سياسى اجتماعى هر دوران هستند.

در تحليل نهايى سعادت امريست تاريخى و منوط به رشد اقتصادى وتكنولوژيك و نيروهاى توليد بشرى. و درست از اينرو با جدالهاى سياسى و اجتماعى رقم ميخورد. سعادت انسانى به اين اعتبار جهانشمول  نيز هست.

رابطه افراد انسانى هر نسلى با جنبشهاى سياسى دورهٰ خود، چه به شكلِ خودآگاه و فعال وچه به صورتى انفعالى، به آرمانها و ايده ال ها و به طريق اولى به آگاهى شان از خوشبختى شكل ميدهد .

بورژوازى دهه هشتاد به بعد در جواب خود به اين سؤال تاريخى، بار ديگر مفهوم فرد و اجتماع را باز تعريف كرد و به عروج سخيف ترين تىًوريهاى سياسى و اجتماعى و اقتصادى ميدان داد.

**مذهب و خوشبختى ابدى**

مذهب در شكل دادن به سوًال و به عبارت بهتر در وارونه نگارى اين پرسش نقش قابل ملاحظه اى داشته است. از نظر مذاهب الهى گوناگونى كه در تاريخ تحول فكرى بشرى به اين عرصه پا نهاده اند سعادت موضوعى است آسمانى و غير قابل وصول در جهان مادى. نيل به تمامى حوائج مادى و معنوى انسان به جهانى ديگر احاله ميشود و دست نيافتنى تصوير ميشود.

اگر در بدو پيدايش مذاهب، اين جواب ريشه در عجز انسان در مقابله با عناصر طبيعى داشت، با به كار گيرى مذهب در جوامع متأخرتر طبقاتى به عنوان ابزار تحميق، اين پاسخها بيشتر براى منكوب كردن و مقهور كردن توده ها عمل ميكرد و ميكند.

مذاهب ابراهيمى سعادت را در بهشت برين و آن هم تنها براى مؤمنين وعده داده اند. اما جالبتر اينكه در مذاهب آسيايى از قبيل شينتو و بوديسم و هندويسم و غيره، چنين حوائجى  به رسميت شناخته نميشوند. سعادت در عدم خواست تحقق مى پذيرد. طرفه آنكه يكى از اصول اساسى بوديسم در باب موضوع بهبود، پرهيز از خواست هاى "ناشايست" قلمداد ميشود.

در عصر ما مذهب با حفظ تمامى اين خصوصيات اوليه ، و با عروج آن به عنوان يك قدرت مالى و سياسى در واقع به منكوب كردن و سركوب تمامى خواستهاى انسانى كمر همت گماشته است.

عروج و به كار گماردن اسلام سياسى در خاورميانه، دست اندازى بيش از پيشِ واتيكان در عرصه سياسى و در جانبدارى مخلصانه خود از ريگان و سياست هاى رياضت كشانه دولتها و بانك جهانى با ملغمه اى از سخيفانه توجيهات مذهبى براى پوشاندن علل واقعى ناهنجارى ها و مصاىًب اقتصادى و اجتماعى و حتى طبيعى دوران ما در كشورهاى آمريكاى لاتين و منسوب به كشورهاى كاتوليك، حلول يهوديت در كالبد دولت مذهبى قومى اسرائيل از نمونه هاى شاخص اين دگرديسى مذاهب در ٣٠-٤٠ سال گذشته هستند.

به هر رو مذهب كه روزگارى قرار بود براى سعادت ابدى انسان جوابى باشد، در عصر ما خود به صورت مسىًله بزرگى تبديل گشت و از اين رو بلاواسطه در مقابل اين آرمان كهن بشرى قد علم كرد. اگر موعظه رياضت كشى در راه خدایان آسمان درمعابد و صومعه ها آميزه اى از جهالت و تزوير كاهنان بود، تبليغ قدوسيت آن براى جامعه به همراه خدایان سرمايه، حاكى ازهم كاسه گى اين فروشندگان دين با اربابان سرمايه بود

**نظرى كوتاه به جنبشهاى سياسى دهه ها ٦٠-٧٠**

براى شناخت دوره حاضر انداختن نظرى به جنبشهاى اجتماعى و سياسى دهه ٦٠ و گسستى را كه با حملات بورژوازى در دهه ٨٠ متحمل شدند، خالى از پاداش نيست. بعد از جنگ جهانى دوم و با انباشت سريع سرمايه بعد از جنگ، به نظر ميرسيد كه سيستم سرمايه دارى  به بحران هاى ادوارى خود پايان بخشيده بود و از خود سيماى ماندگارتر و جاودانه ترى به نسل دوره جنگ و بعد از جنگ اراىًه مى داد. اما در أواخر دهه ٦٠، روحيه سرخوردگى، نااميدى، ياس و پاسيويسم كه از ثمرات تلخ دو جنگ جهانى ويرانگرانه سرمايه داران اروپايى و آمريكايى و آسيايى بود، جاى خود را آهسته به نوعى روحيه انسان دوستانه، مشاركت، آرمان خواهانه و عشق و مهربانى مى داد. جنگ جهانى دوم كه به انهدام و نابودى ثروتهاى مادى و انسانى در ابعاد جهانى انجاميد، عليرغم ادعاهاى دروغين ايدئولوگ ها و خيرانديشان سرمايه دارى نوين، چيزى نبود جز تقسيم حوزه هاى اقتصادى و سياسى در سطح جهانى.

تبعات و عواقب اين جنگ براى سالهاى درازى بر دوش توده هاى جهانى سنگينى كرد ولى در دهه شصت ما شاهد چالش سيستم سرمايه دارى با تمام شايبه هاى آن در عرصه هاى اقتصادى، سياسى، نظرى و فرهنگى توسط نسلى بوديم كه ديگر حاضر به قبول توجيهات دولتهاى پس از جنگ نبودند. در سطح نظرى اگزيستانسياليسم، نهليسم، بى تفاوتى سياسى و دوران سياه كمونيست ستيزى مكارتيستى در اتحاديه ها و هاليوود، جاى خود را به جنبش مدنى سياهان و جنبش ضد جنگ ويتنام در آمريكا، جنبش جوانان و دانشجويان در اروپا جنبشهاى آزاديخواهانه در آسيا و آمريكا لاتين داده بود.

ماركس و سوسياليسم  به گفتمان زنده اى تبديل شده بود كه تمامى حوزه هاى نظرى و سياسى جامعه را تحت تأثير قرار داده بود.

تمامى اينها حاكى از شيفت بنيادى جوامع بعد جنگ بسوى به چالش كشيدن اتابيليسمان، establishments ، در تمامى سطوح آن بود.

عروج جنبشهاى فكرى راديكال، چپ و كارگرى در عرصه هاى گوناگونى اجتماعى و سياسى و هيپيزم كه به اعتقاد من بروز توده اى اين روند راديكاليزه شدن اجتماعى بود، گوياى اين تغيیرات بنيادى در سطح ماكرو بود.

جامعه خواستار بهره مندى بيشتر از دستاوردهاى رفاهى بعد از جنگ بود و افق سعادتمندى به اين اعتبار وسيع تر ميشد. جوامع مدرن چهارچوبهاى موجود را پس ميزدند و به افق هاى دورترى خيره ميشدند.

تبلور اين گسست اجتماعى، از چهارچوب ها و مرزهاى سياسى و ايدئولوژيك طبقات حاكمه را در تمامى تلاشهاى اجتماعى، سياسى و فرهنگى اَين دوره متحول ميتوان ديد.

ميشود بوضوح ديد كه زيرٍ پوستِ جامعه، گفتمانهاى ديگرى در جريان بود. موسيقى، هنر، ادبيات، نقاشى و تمامى روبناى جوامع بعد جنگ، به بازنگرى رسيده بود. اين حتى بازنگرى نبود. بيشتر به خانه تكانى شبيه بود. بيشتر از گذشته، رو به آينده بود.

به اعتبارى هر آنچه در دهه هاى بعد در عمق رشد كرد و تعميق شد، ريشه در اين دهه پر تحول داشت.

ميتوان حتى به توليد انبوه اتومبيل و يا دسترسى بيشتر به خطوط مسافرتى هوائى و يا زمينى پرداخت و ديد كه چگونه توليد انبوه چنين وسائل مصرفى اى، در تلقى و تفكر بشر دوره معاصر، در موردحقوق اجتماعى نقش شگرفى ايفا ميكند.

به بيان عمومى، دهه ٦٠ تخت پرش اجتماعى بود كه جهان و مردم آن را وارد مرحله ديگرى كرد.

اين تحولات تنها در اروپا يا غرب بازتاب نداشت، بلكه در سطح پايه اى تر تمامى جوامع وارد شده در حوزه توليد سرمايه دارى را چه در آسيا و در آمريكا لاتين و آفريقا تحت تأثير خود قرار داد. به قول جان لنون، بيتلز از مسيح مشهورتر بودند. جمله اى كه شايبه هاى مذهبى هر جامعه معاصرى را به چالش ميكشيد. جمله اى كه به مذاق واتيكان هيچ خوش نيامد و با گستاخى ابلهانه اى به تكفير وى دست زِد.

اما رشد اقتصادى شگرف دو دهه گذشته ميرفت كه با بحران و ركود ساختارى خانمان براندازى دست به گريبان شود.

**دهه ٧٠، بحران و ديگر هيچ**

با شروع بحران معروف به بحران انرژى و يا بحران نفت كه در اصل تجلى بحران ساختارى و اقتصادى سرمايه دارى بعد جنگ بود، دولتهاى سرمايه دارى به شكلى جديتر به بازنگرى تئوريهاى كينزيانيستى و دولت رفاه و غيره پرداختند. اولين نظريه پردازان معروف به تئوريهاى نئوليبرالى در اين سالها در فرانسه و آمريكا با اين بحث كه دولت نبايد در امور بازار دخالت كند و اشتغال همگانى امريست غير ضرور و حتى مضر براى اجتماع، خطوط كلى و افق طبقاتى سرمايه دارى براى برون رفت از بحران را حدادى كردند.

شاه بيت تمامى اين دكترينها، كه بعدا به مكتب شيكاگو مشهور شدند، حمله به تمامى رفاهيات موجود جامعه از سويى و تغيير رابطه دولت با جامعه و فرد با جامعه در تمامى شئونات اقتصادى و سياسى جوامع مدرن بود.

سرمايه دارى با چهره انسانى، جذابيت خود و در تحليل نهايى كاربرد خود را از دست داده بود. اگر بخواهيم به زبان ماركس سخن بگوئيم، خود به مانعى بر سر راه انباشت سرمايه تبديل شده بود.

متراتب به كارگيرى اين نظريه ها و سياستهاى اقتصادى، تغيير سيماى فرهنگى و فكرى جامعه نيز در دستور كار قرار ميگرفت. دهه هفتاد بيشتر به دوره برزخ شبيه بود. جدالهاى اجتماعى بزرگ در چهار راه حوادث در انتظار بود. طبقات اجتماعى در ابعاد گوناگونى به كار حدادى سلاح هاى خود بودند و غليانها اجتماعى در چشم انداز قرار گرفته بودند.

بورژوازى حاكم، با تمام زرادخانه فكرى و عملى خود، بحران اقتصادى را بر دوش طبقات فرودست مى انداخت و درصدد حمله به تمامى رفاهيات جوامعى انسانى بود.

سعادت و بهروزى نوع بشر باز تعريف ميشد. سود فردى بر سود همگانى الويت داشت، پول، ثروت و موفقيت شخصى عناصر اصلى خوشبختى و موفقيت جامعه تلقى ميشد، نوعدوستى و عشق به همنوع كه از ايده آلهاى دهه ٦٠ به حساب مى آمد، قرار بود جاى خود را به رقابت و حسد و چشم هم چشمى بدهند. "سگ سگ را ميدرد" به فضيلت مبدل گشته بود آدميزاد چيزى بود تنها، منزوى و بيچاره در گذرگاه تنگناهاى اقتصادى، كه تنها بايد كلاه خود را مى چسبيد.

سعادت بشرى چه در مضمون اقتصادى و چه در حوزه سياسى و فرهنگى به مزايده داده شد. و اين چنين به دوران مارگارت تاچرهاى "شيرِ بچه دزد" وارد شديم. بانو ها و آقايان "آهنينى" كه جز سلاحها، تانكها و زندانهايشان هيچ چيزشان آهنين نبود.